



## اخلاق و شادکامی از نگاه رنه دکارت



خوشبختی آنگونه که دکارت برای الیزابت تعریف می کند "رضایت کامل درونی و فکری است" یا به عبارت دیگر "رضایت و لذتی است که با فعالیت فضیلت‌مندان همراه است". مکاتبات دکارت با پرنس الیزابت به آخرین کتاب وی "انفعالات نفس" منجر شدند که بخش وسیعی از این کتاب در زمستان ۱۶۴۵ و ۱۶۴۶ نگاشته شد. در نامه اول این کتاب دکارت تأکید می کند که او در صدد است انفعالات را صرفاً از منظر فیلسوفی طبیعی تبیین کند و قصد ندارد از منظر یک نحوی یا فیلسوف اخلاق بررسی نماید. در ظاهر امر به نظر می رسد که این نکته با محتوای کتاب همخوانی ندارد چرا که بیشتر کتاب به فهم انفعالات از منظر اخلاقی می پردازد یعنی اینکه چگونه این انفعالات برای تحقق سعادت و خوشبختی حضور به هم می رسانند. اهمیت تذکار دکارت بر تبیین خاصی که وی از انفعالات ارائه می دهد خفته است. در کل انفعالات "آن ادراکات، احساسات و حساسیتهایی از نفس هستند که ما به صورت خاص بدانها اشاره می کنیم". نظریه محوری دکارت این است که این انفعالات با تغییرات جسمی حاصل می شوند و در غده صنوبری است که رخ می دهند و از این طریق است که بر نفس تأثیر می گذارند. از آنجا که این انفعالات در بدن است که به وجود می آیند بخشی بزرگ از این کتاب به تفاوت انفعالات و اصطلاحات فیزیولوژی می پردازد.

دکارت میان شش نوع انفعال تمایز قایل می شود. شگفتی، عشق، نفرت، خواست شادی و غم. اینها شش انفعال هستند. اگر انفعالی دیگر وجود داشته باشد یا ترکیبی از این انفعالات است یا انواع این انفعالات. انفعالات به روشی مشترک و مشابه ایفای نقش می کنند. " اثر اساسی همه انفعالات انسانی این است که آنها نفس را به این سمت می کشانند که

اموری را بخواهد که این انفعالات بدن را برای آن امور مهیا می کنند" بنابراین انفعالات در اولین مقام حالاتی انگیزشی دارند و نفس را بدان سمت سوق می دهند که اعمال مشخصی را بخواهد. احساس ترس نفس را به خواست فرار کردن سوق می دهد و احساس شجاعت به جنگیدن و به همین ترتیب دیگر احساسات . انفعالات گوناگون ناشی از تأثیرات حرکات متفاوت بر غده صنوبری هستند و دکارت اینگونه فرض می گیرد که اینها از طریق خدا و برای حفظ بدن انسانی سامان یافته اند. کارکرد همه این انفعالات صرفاً بر این امر استوار است که آنها نفس ما را به سوی خواستن اموری که طبیعت برایمان سودمند می پندارد هدایت کنند. نفس بر استمرار این اراده تأکید می ورزد. همچنین تحریک روح هم به صورت طبیعی بر انفعالات اثر می گذارد و بدن را به سوی حرکتی در راستای خواسته‌های روح سوق می دهد.

اگر کارکرد طبیعی انفعالات را حفظ بدن بدانیم همه انفعالات ذاتاً خیرند. آنها ما را تحریک می کنند تا به نحوی رفتار کنیم که به خیر و رفاه ما منجر می شود. با این همه اثرات انفعالات همه به یکسان سودمند و خوب نیستند. انفعالات بیشتر به غایات باواسطه ای منتهی می شوند و به این دلیل آنها در خیر یا شر متعلقانشان اغراق می کنند. به طور مثال ما را به سمت فرار از خطرهایی قطعی می کشانند. انفعالات همچنین بر حسب تمایل برای حفظ بدن نیز نظم و نسق می گیرند و نه صرفاً برای رضایت نفس. چرا که این انفعالات در بدن قرار دارند و هر عملکرد اشتباه بدن می تواند نقشی مخرب در کارکرد انفعالات بر عهده گیرد. بدین دلایل ضروری است که انفعالات با عقل هدایت شوند. عقل اسلحه ای مناسب برای تصحیح فعالیت اشتباه و افراطی انفعالات است و و دانشی درست از خیر و شر با عقل فراچنگ می آید و نفس بدین طریق آماده برقراری ارتباطی درست می شود. دکارت که در انتهای بحثش از انفعالات، بحث خود را به صورت مجمل می آورد تصریح می کند که کارکرد اساسی حکمت آموزش به ما برای تسلط بر انفعالاتمان است و همچنین حکمت ما را در برابر مهارتهایی که ممکن است آثار شری به جا بگذارند کنترل می کند و حتی این حکمت می تواند به عنوان منبع شادی نیز قلمداد شود.

بدین جهت انفعالات نقش حفظ بدن را هم بر عهده دارند و این انفعالات مشارکتی مستقیم را در زمینه خوشبختی انسان متقبل می شوند. دکارت در مقاله آخر از کتاب "انفعالات" تا آنجا پیش می رود که بگوید " همه خیر و شر زندگی ما به انفعالات بستگی دارند. در این مقاله

دکارت سعی می کند از این مدعا دفاع کند و بدین جهت تصریح می کند که " نفس می تواند لذت خودش را داشته باشد اما لذت نفس و بدن کاملاً به انفعالات وابسته هستند" او به این دیدگاه اشاره می کند که انفعالات - بخصوص انفعالات عشق و شادی - بخشی ارزشمند از زندگی طبیعی انسان را شامل می شوند و شادی در اینجا با شادی ناشی از عمل فضیلت‌مدانه سازگار است. اما شاید این مورد اخیر می تواند با وجود انفعالات مضر چون: ناراحتی یا غصه وجود داشته باشد

خوشبختی آنگونه که دکارت برای الیزابت تعریف می کند " رضایت کامل درونی و فکری است" یا به عبارت دیگر " رضایت و لذتی است که با فعالیت فضیلت‌مدانه همراه است" دکارت در کتاب انفعالات میان سه جنبه انفعالات که مبدای آنها بدن هستند تمایز قایل می شود. اولین انفعالات " احساسات درونی نفس هستند" که در نفس صرفاً با خود نفس به وجود می آیند. این احساسات از انفعالاتی که به حرکت روح متکی اند متفاوت قلمداد می شوند. " احساسات درونی مستقل از بدنند و مبنای خوشبختی ای که می تواند پابرجا باشند قلمداد می شوند.

انفعالات درونی بر ما به صورتی بی واسطه اثر می گذارند و به این جهت اثر بیشتری بر ما نسبت به انفعالاتی که از ما متمایزند دارند. در این گستره آشکار است که نفس ما که ابزارهای لازم برای خوشبختی را در درون خود دارد قادر است در برابر مشکلاتی که از بیرون حادث می شوند مقاومت کند. چنین مشکلاتی حتی ممکن است خوشبختی نفس را افزون کنند چرا که با مشاهده اینکه مشکلات نمی توانند او را از پای درآورند این نفس از خود آگاهتر می شود. نفس ما برای پی جویی فضیلت به ابزارهایی نیاز دارد. اگر انسان به شیوه ای زندگی کند که شکست‌هایش در رسیدن به خیر برین و فضیلت نتوانند وی را از پا در آورند او به رضایتی دست می یابد که قادر است وی را شاد سازد و یورشهای پرخاشگر انفعالات هرگز قدرت کافی برای زدودن آرامش نفس را ندارند.

دکارت به این دیدگاه پایبند و مقید می شود که پی جویی فضیلت برای خوشبختی کافی است. با این همه او بجد منکر این ایده است که فضیلت تنها یک ارزش ابزاری برای خوشبختی است. برعکس فضیلت بر مبنای جنبه ای از سرشت انسانی که ارزشی نامشروط است

متکی است: آزادی اراده کمال نفس است و این است که ما را با تفوق بر خودمان به خدا رهنمون می سازد. تصدیق این مهم مبنای اخلاق دکارت را که او شرافت می نامد شکل می دهد. شرافت هم کمال عقل ( خرد) و هم کمال اراده (فضیلت) را در بر می گیرد. فرد فضیلت مند می داند که به کدام دلیل باید خود را بزرگ یا خوار شمرد. او کمالی را در اختیار دارد که هدف آن عزیز شمردن است. از این رو شرافت حقیقی دو جزء دارد. جزء اول دانستن این نکته است که هیچ چیزی به او تعلق ندارد اما آزادی انتخاب به او تعلق دارد و او باید برای هیچ چیز جز این آزادی تحسین یا تقبیح نشود. جزء دوم هم بر این نکته متکی است احساس او در خودش بر حکمی قطعی و بر به کار بردن درست آن متکی است یعنی برای آنچه او تصور می کند خوب است مشکل و فقدان در زمینه اراده و خواست وجود ندارد. برای انجام این کار هم فرد باید فضیلت را به شیوه و منشی کامل پی جویی نماید.

شرافت آرمانی برای تکامل اخلاقی فردی است اما دکارت از آن نتیجه ای مهم در باب نسبتهای ما با دیگران نیز اتخاذ می نماید. اگر مؤلفه ای از ارزش غیرمشروط را در درون تصدیق کنیم فرد شرافتمند به صورت طبیعی بدان سمت سوق داده می شود که تصریح کند همه افراد این عنصر غیرمشروط را دارند. " آنها که این دانش و احساس در باب خودشان را در اختیار دارند بسادگی باور دارند که فرد دیگر هم می تواند همان باور و احساس را در باب خودش داشته باشد چرا که این امر به چیزی دیگر وابسته و متکی نیست" آنهاپی که از این شرافت بهره مندند تمایز ساختگی طبقات و موقعیتهای اجتماعی را نادیده می گیرند و بر ارزش حقیقی و ذاتی افراد تأکید می ورزند.

افراد هستند که به خودشان پایین تر از افرادی که ثروت و افتخار بیشتری دارند نظر می کنند یا حتی آنها نسبت به افرادی که هوش بیشتر یا دانش و زیبایی بیشتری دارند یا حتی شرافت بیشتری دارند احساس فروتری دارند. به همین ترتیب آنها برای خود تحسین بیشتری نسبت به کسانی که فضیلت کمتری دارند قائل هستند. هیچ یک از این موارد نزد دکارت جزو فضیلت ارزشمند نیست.

بنابراین علی رغم این که اخلاق دکارتی با سنت و عرف گره خورده پیوندی جدی هم با جهانشمولی برقرار می کند. یعنی این اخلاق به دنبال رسیدن به قواعدی اخلاقی که برای

همه صادق باشند هم هست. از منظر اراده آزاد همه موجودات موقعیتی اخلاقی مشابهی دارند و شاید توجه اخلاقی برابری دارند. در اینجا ما پیش زمینه مهمی را برای اخلاق کانت می یابیم. چرا که در اخلاق کانتی هم تأکیدی بسیار بر ارزش غیرمشروط اراده آزاد و عقول می شود.